



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و یکم





🙏 با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۷۷

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

✨ هر کجا بوی خدا می آید

✨ خلق بین بی سر و پا می آید ✨

می گوید از هر جا یا هر مکان و از هر فرمی یا موجودی که شما با ذهنتان می توانید ببینید و از آن بوی خدا می آید، یعنی ارتعاش زندگی، عشق یا برکت یا هر انرژی که از آن چیز پخش می شود آن مکان آن موجود، در زندگی کردن سر و پا ندارد؛ یعنی من ذهنی ندارد.

پس دوتا سر داریم یکی سر خدا یا زندگی که با قضا و کُن فکان و عقل کل همه چیز را در این جهان هست اداره می کند. یکی هم سر انسان که وقتی با اقلام ذهنی همانیده هست، و پا هم در واقع فکر و عملش هست که براساس عقل جزوی و عقل من درآورده خودش تصمیم می گیرد و انتخاب و عمل می کند، ایجاد درد می کند. دردهایی مانند ترس، خشم، نگرانی، اضطراب، حس خبط و احساس گناه و حسادت و حس کمیابی و حالت های گدایی به این جهان و سیر نشدن، با این ها همانیده می شویم یعنی در مرکزمان می گذاریم، پس اگر سر و پا داشته باشیم بوی خدا یا زندگی یا دم ایزدی را نخواهیم داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

✨ زانکه جانها همه تشنه ست به وی

✨ تشنه را بانگ سقا می آید ✨



جان انسان یا هشیاری انسان تشنه خداوند یا زندگی ست و می خواهد برگردد دوباره مرکزش را عدم کند، تشنه خوشی ها یا انرژی که از چیزهای جهانی در مرکز ما می آید، نیست. و اگر هرکسی این موضوع را بداند نه سطحی، و با شوق و ذوق بدون دخالت قضاوتها و تشخیص های من ذهنی به سوی او برود، اصلاً سبک زندگی اش عوض می شود.

به علت نیروی جاذبه ای که چیزهای این جهانی می کشند به علت همانیدگی با اجسام، جسم، جسم دیگر را می کشد ولی وقتی مرکزمان عدم می شود، زندگی یا خداوند می کشد، حقیقتاً تشنه چیز حقیقی می شویم، از طرف زندگی بانگ آب دهنده را می شنویم و یک نیرویی می خواهد به ما کمک کند او کمک می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

شیرخوارِ گرمند و نگران

تا که مادر ز کجا می آید

در فراقند و همه منتظرند

کز کجا وصل و لقا می آید

انسان را تشبیه می کند به یک بچه شیرخواره مثلاً در یک اتاقی گذاشته شده و دائماً به این فکر هست که مادرم چه موقع می آید، به من شیر بدهد تا یک صدایی می آید مادرش دارد از پشت یا از جلو یا از پهلو می آید. شیرخواره گرمند و نگران یعنی در حال نگاه کردن، نه به عنوان مضطرب، یعنی ما هشیاری تیز آگاهانه الان داریم که این لحظه چه اتفاق می افتد. فضا را باز می کنیم و با فضای گشوده شده و مرکز عدم الان نگاه می کنیم که این لحظه با این اتفاق چه پیغامی می آید، چه شیر می خورند می خواهد به من بدهد، نه این که اتفاق شیر است، بلکه فضای گشوده شده شیر است و کاملاً من را خلاص خواهد کرد و من بوی خدا را می خواهم، بشنوم.



و اگر مقاومت و قضاوت نکنیم، و خود را با دیگران مقایسه نکنیم، و هر لحظه که فضا را باز می‌کنیم یک خورده شیر می‌خوریم ممکن هست، سیر نشویم، هر لحظه آگاه هستیم و منتظر. ولی گرم و بخشش ایزدی مرتب شیر می‌دهد، و با فضاگشایی پی‌درپی لحظه‌به‌لحظه بهتر می‌شویم. یک روزی خواهد رسید با فضاگشایی پی‌درپی دیگر فکرهايمان از آن‌ور می‌آید و خواهیم دانست، چه اقدامی بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

✨ از مسلمان و جهود و ترسا

هر سحر بانگِ دعا می‌آید ✨

دراثر تسلیم و ایجاد فضا، آن فضاگشایی به ما فکر می‌دهد سر و پای زندگی را می‌دهد، و راهمان را پیدا می‌کنیم، و برای دعا کردن فقط باید تمرکز روی خودمان باشد، ما باید فضاگشایی کنیم و خود خدا برایمان دعا می‌کند. پس این باورهای سطحی که با آن‌ها همانیده هستیم، ایجاد تفاوت می‌کنند و این تفاوت‌ها را ما جدی می‌گیریم و شرطی شده‌ایم که این جدایی را ادامه بدهیم، جدایی انسان‌ها براساس مذهب یا دین، توهم است. کسی که گرفتار من‌ذهنی است درواقع نمی‌داند که این لحظه سحر است و همه ما با مرکز عدم و با فضاگشایی باید دعا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

✨ خُنک آن هوش که در گوشِ دلش

ز آسمان بانگِ صَلا می‌آید ✨

می‌گوید: خوشا به حال انسانی که از جنس هشیاری است و در گوش دلش یعنی مرکز را عدم کرده و با گوش عدم صدای آسمان را می‌شنود آسمان درونش می‌گوید بیا به سمت من، بیا به فضای یکتایی، بیا از غذای من که عقل کل هست و کائنات را اداره می‌کند، بخور، غذای این جهان را نخور.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

☀️ گوشِ خود را ز جفا پاک کنید

☀️ زانکه بانگی ز سما می آید

یعنی این لحظه هرکسی عملاً مقاومت و قضاوت و ستیزه می کند و من ذهنی می شود و می گوید من از جنس خدا نیستم، دارد جفا می کند. پس می گوید گوش دل خودمان را از صدای همانیدگی ها باید پاک کنیم، برای این که همین الآن یعنی این لحظه از آسمان درونمان صدا می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

☀️ گوش آلوده ننوشد آن بانگ

☀️ هر سزایی به سزا می آید

پس می گوید گوشی که آلوده به صدای همانیدگی ها است و همانیده شده، و با عینک همانیدگی ها می بیند و صداها بیرون را می شنود و همه اش به فکر زیاد کردن همانیدگی ها هست، پس آن بانگ را که از مرکز عدم یا از خدا یا از زندگی می آید نمی شنود، پس باید قابلیت پیدا بکنیم که آن صدا را بشنویم، و هرچه شایسته تر می شویم، آن چیزی که لایقش هستیم بیشتر به طرف ما می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

☀️ چشم آلوده مکن از خد و خال

☀️ کان شهنشاه بقا می آید

می گوید که این چشم دلت را از خد یعنی صورت، خال هم که درواقع مرکز زیبایی بیرونی به حساب می آورد. جهان یک صورتی دارد بعضی نقطه ها ما را جذب می کنند خال هم محور زیبایی معشوق هست ولی در این جا خال جهانی ست



هر چیزی که در جهان توجه ما را جذب کند. می‌گوید چشم دلت را از صورت این جهان و خالش آلوده مکن یعنی همانیده نشو، چون این‌ها آفلند. چون شهنشاه بقا یعنی خداوند می‌خواهد بیاید در ما و به خودش زنده بشود و ما باید فضای درونمان را باز کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم و مقاومت را صفر کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

☀️ و ر شد آلوده به اشکش می‌شوی

☀️ زانک از آن اشک دوا می‌آید

چشم دل همه ما آلوده شده، چون وقتی آمدیم به این جهان با آدم‌ها و چیزها همانیده شدیم، بنابراین چشم دل ما آلوده شده، با مرکز عدم نمی‌بینیم. «به اشکش می‌شوی» یعنی تسلیم شو، فضاگشایی بکن، بگذار همین بوی خدا می‌آید دم ایزدی می‌آید بشوید این‌ها را ببرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

☀️ کاروانِ شکر از مصر رسید

☀️ شرفه گام و درآ می‌آید

می‌گوید کاروان شکر، شادی بی‌سبب، آرامش، عشق، لطافت، با باز شدن فضای درون می‌آید، و انسان‌هایی مثل مولانا، حافظ، بزرگان ما این‌ها کاروان شکر از مصر حقیقت می‌آورند. چون زندگی جز لطف، مرحمت، گرم، جز حمایت چیز دیگری نیست، فقط مقاومت ماست که جلوی این کار را گرفته و باید بدانیم که در این لحظه با اتفاق این لحظه شکر می‌خواهد برسد و ما باید با عمل واهمانش و هشیارانه و آگاهانه و با شکر و صبر و پرهیز بگذاریم، این شکر به ما هم برسد. ما نباید بگذاریم من ذهنی‌مان با قضاوتش درمقابل اتفاق این لحظه بایستد. می‌گوید: صدای پای یواش است باید بشنوید «شرفه



یعنی صدای پای آهسته» و «درا» زنگ شتر، دارد می‌آید. منتهی کاروان شکر و شادی از طریق این اتفاقات دارد برای ما می‌آید و ما فقط نباید ستیزه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

🌻 هین، خمش، کز پی باقی غزل

🌻 شاه گوینده ما می‌آید

می‌گویند بقیه غزل را زندگی یا خدا می‌خواهد از طریق ما بگوید پس ما باید ذهن مان را خاموش کنیم یعنی غزل هنوز تمام نشده چون خداوند می‌خواهد از درون ما بقیه غزل را به گوش مان بگوید، بقیه غزل دنباله زنده شدن ماست به خداوند به زندگی، پس ما باید بگذاریم ذهنمان خاموش باشد بقیه غزل را شادی بیشتر را و زنده شدن به زندگی را، خود خداوند از درون انجام بدهد.

🙏 بی نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار که برنامه گنج حضور را هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ مادی یاری می‌کنند، هستیم.

🙏 با احترام

🙏 شاگردتان شهین از کرمان



سلام به جناب شهبازی عزیزم و تمامی دوستاران گنج حضور

موضوع پیام

شناسایی

فضاگشایی منطقه امن است، زمانی که انسان فضای درونش را می‌گشاید در هر نقطه‌ای یا شرایطی که قرار دارد منطقه‌ای امن می‌شود. زیرا ما آگاهی هستیم و آگاهی فارق از فرم است و هرچه فضا برای خرد زندگی در خود باز کنیم، به آرامش و آسایش بیشتری می‌رسیم. این آرامش و آسایش حقیقی است.

ما سال‌ها در من‌ذهنی زندگی کرده‌ایم و خصوصیات من‌ذهنی در ما به شکل عادت درآمده و شناسایی رفتار من‌ذهنی نیاز به فضاگشایی دارد، تا متوجه حربه‌های من‌ذهنی خود بشویم تا به راحتی سکان را به دست نگیرد و خرد زندگی و آب حیات را مسموم کند. انسان هرچه به فضاگشایی بیشتری می‌پردازد، وجودش شروع به پاکسازی می‌کند، و پاکسازی همچو شستن روح می‌باشد. هرچه ما وجودمان را بیشتر پاک کنیم، وجود ما زلال‌تر می‌شود. و این خلوص که در آن فضای گشوده‌شده خیلی چیزها پیدا می‌شود مثل عشق، بخشش، فراوانی، آرامش شکر و نعمت دوست داشتن خود و دیگران و تمامی ذره‌ذره موجودات هستی و هرچه خوبی در این فضا وجود دارد. و باز هم شناسایی کردن، در لحظه خرد زندگی و من‌ذهنی مشغول است و این ما هستیم که با فضاگشایی می‌توانیم پیام زندگی را گرفته و مشغول حرکت با خرد زندگی شویم.

ما باید آگاه باشیم، که تمامی فکرهای ما که فضاگشایی را آموخته‌ایم از خرد زندگی نمی‌آید و ما پیغام‌های من‌ذهنی را هم می‌شنویم و برای شناسایی این فکرها باید سکوت کنیم و به منبع متصل بشویم. جنس منبع خلأ می‌باشد و خلأ یعنی هیچ و هیچ یعنی سکوت و حضور و مشاهده، آن‌گاه پیام‌ها را بهتر شناسایی می‌کنیم.

گاهی هم در شباهنگام زمانی که من‌های ذهنی اطراف در خواب به سر می‌برند، در آن زمان مثلاً ۳ تا ۵ صبح از خواب بیدار شوید و در سکوت شب فضاگشایی کنید و برای هدایت و شناسایی از خرد زندگی پیغام دریافت کنید.



اما در هر شرایطی و هر مکانی خرد زندگی حضور دارد و ما فقط کافی است خود را به آرامش و رهایی دعوت کنیم و ذهن را خاموش کرده و در لحظه مستقر بشویم. و باز هم شناسایی، من در این دوره‌ای که به لطف پروردگار مهربان به این برنامه متصل شده‌ام، همانندگی‌های زیادی را شناسایی کرده‌ام یکی از این همانندگی‌ها منیت من بود، که خودش بسیار فرم‌های بسیاری دارد. یکی از شناسایی‌ها این است که آگاه بشویم که مایی وجود، منی حضور ندارد و هر چه هست خود اوست.

وقتی به این آگاهی برسیم و این آگاهی را به خود یادآوری کنیم و به فضاگشایی ادامه بدهیم بسیاری از خودبینی‌های ما کنار می‌رود و ما دیگر در اتفاقات خود را نمی‌بینیم و وقتی با همراهی خرد زندگی حرکت کنیم، دچار منیت نمی‌شویم و من ذهنی مانع پیشرفت ما نمی‌شود. و این خودش یکی از پیغام‌های خرد زندگی است.

و همانندگی‌های دیگری هم من داشتم و دارم، و یکی از آن‌ها وابستگی من به عزیزانم بود. مثلاً من با همسرم بسیار همانند بودم به طوری که او را در مرکز قرار داده بودم و همانند خداوند او را می‌پرستیدم و خداوند مهربان به من نگاه کرد. و دست این همانندگی را برای من رو کرد و من درد بسیار زیادی کشیدم، البته من ذهنی‌ام بود که درد می‌کشید، و خدا رو شکر، خدا رو شکر، خرد زندگی از این همانندگی رها شد و بار سنگین همانندگی‌ام را از روی دوشم برداشت.

دوباره من متوجه همین همانندگی شدم که این بار این وابستگی به مادرم بود. این بار من درد کمتری کشیدم، زیرا تجربه کسب کرده بودم و به این همانندگی آگاهی داشتم، بله همانندگی از نوع چسبنده که از عدم شناسایی خرد کل بود و من خودم را با چسبیدن به عزیزانم می‌خواستم کامل کنم. و خدا رو شکر دست این همانندگی برایم رو شد، و من همانندگی‌های زیاد دیگری هنوز دارم به بعضی‌های آن‌ها آگاه هستم و بعضی‌ها هم ناآگاه. اما حالا من دیگر تنها نیستم و قدرتی همانند خداوند را شناختم و با او یار و رفیق شده‌ام.



به طوری که حضورش در وجودم فضای گسترده‌ای دارد و من در آغوش مهربانش احساس آرامش و آسایش و امنیت دارم. من تجربه‌ها زیادی به لطف پروردگار کسب کرده‌ام. که هر بار یکی از آن‌ها را با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم با هدایت و همراهی پروردگار مهربان.

سپاسگزارم از وقتی که در اختیارم پروردگار و شما گذاشتین. خیلی ممنوم.

شاد باشید در پناه خداوند در آغوش امن خداوند.

ویدا هستم ۳۱ ساله از خراسان



به نام خدا

شناسایی ۱۰ مرض من ذهنی با کمک ابیات مولانا

(۱) مرض عیب بینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

بربند دو چشم عیب بین را

بگشای دو چشم غیب دان را

من ذهنی به هر دلیلی دیگران را قضاوت می کند، یکی را می گوید: دروغ گوست، یکی زیاد حرف می زند، یکی منزوی است و یکی فضول است. تا وقتی دوربین ما روی عیب های دیگران است چشم عدم بین ما باز نمی شود تا به اسرار الهی پی ببریم.

(۲) مرض حرص و طمع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹

حرص، ناپیناست، بیند مو به مو

عیب خلاقان و، بگوید کو به کو

دیدن با عینک همانندگی ها ما را کور کرده و نور عدم را نمی بینیم و برای بیشتر کردن همانندگی ها مثل: پول، مقام، تأیید و توجه خواستن از دیگران و هرگونه شهوتی به چیزهای دنیایی حرص و طمع ما را قوی تر می کند. وقتی حرص می ورزیم می ترسیم، تمام شود و چیزی به ما نرسد بنابراین ریزترین عیب های دیگران را می بینیم و همه جا پخش می کنیم.



(۳) مرض کوری به عیب‌های خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۰

عیبِ خود یک ذره چشمِ کورِ او

می‌نبیند، گرچه هست او عیب‌جو

کسی که دائم عیب‌ها را می‌بیند به این معنی‌ست که سرش به کار خودش نیست و دوربینش روی دیگران است، بنابراین عیب‌های خود را نمی‌بیند و روی خودش کار نمی‌کند.

(۴) مرض غصه خوردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

جمله انسان‌ها به غم خوردن عادت کرده‌اند مثلاً از غصه این که یک‌روزی ذلیل نشوند یک عمر با ذلت زندگی می‌کنند، از غصه قضاوت‌های دیگران با رفتارهای تقلیدی به همانیدگی‌ها پناه می‌برند، از غصه دوست داشته نشدن هیچ‌وقت دوست داشتن را یاد نمی‌گیرند، خلاصه به دنبال عشق‌های قلبی در این هستی به پوچی و فنا می‌افتند.

(۵) مرض تقلید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۹

ز اعتقاد سستِ پُر تقلیدشان

وز خیال دیده بی‌دیدشان



فکر و عمل انسانی که مرکزش همانیدگی ست سست و بی اعتبار است زیرا براساس توهمات پوچ و خیالی من ذهنی با تقلید و بدون تحقیق و دید ناظر عمل می کند.

(۶) مرض کوردلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

این عجب نَبود که کور افتد به چاه

بُوالعَجَبِ افتادنِ بینایِ راه

کسی که چشمانش کور است اگر به چاه بیفتد عجیب نیست. عجیب این است کسی که بصیرت و دید خدا را دارد عدم را نمی بیند و با عینک تیره همانیدگی، عالم را کبود می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمتِ داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

(۷) مرض مرکز همانیده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۷

کوزه سربسته، اندر آب زفت

از دل پُر باد، فوق آب رفت

جسم ما مثل کوزه ای ست روی دریای عدم، ما اراده آزاد داریم تا این کوزه را پر از همانیدگی کرده و غرق شویم و یا مرکزمان را از هر چیزی خالی کنیم و این کوزه سربسته را شناور روی آب زندگی رها کنیم.



۸) مرض ملامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵

ای خوش دل و خوش دامن، دیوانه تویی یا من؟

درکش قدحی با من، بگذار ملامت را

وقتی فضاگشایی می‌کنیم، دامنه دل ما باز می‌شود و در این فضا شراب عشق و خرد الهی را سر می‌کشیم و به عقل من ذهنی دیوانه می‌شویم، تا زهر ملامت را به جان دیگران نریزیم.

۹) مرض به دام انداختن هشیاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

نی که هر شب روانِ تو ز تنّت می‌شود جدا؟

به میانِ روانِ تو صفتی هست ناسزا

مگر نه این که شب‌ها که می‌خواهیم ذهن ما خاموش می‌شود و روح از تن ما جدا می‌شود، پس چرا در بیداری صفت‌های زشت من ذهنی را که شایسته هشیاری ما نیست به دام فکرها، باورها و دردها می‌اندازیم.

۱۰) مرض رفتن به گذشته و آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَنَد ما را

بروید از دلِ ما فکرِ دی و فردا را



ای انسان هشیاری ات در کجا به تله می افتد که نمی توانی فضا را باز کنی و از ساقی جان شراب این لحظه را بگیری؟ همیشه این لحظه ست، این لحظه یعنی خدا. او از لامکان در فضای گشوده قدم می گذارد تا ما را از زمان جمع کند و در این لحظه ابدی ساکن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کُن فکان

حال درمان کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مرهم بر آن ریش تو پیر

آن زمان ساکن شود درد و نفیر

نفیر به معنی زاری، ریش یعنی زخم و پیر در این جا به معنی خردمند است. اگر ما فضاگشایی کنیم و طالب خرد بزرگانی چون مولانا باشیم زندگی با کُن فکانش مرهم را می آورد و زخم های ما را شفا می دهد، کافی ست متواضعانه اقرار کنیم، درد داریم و کمک می خواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۳۹

باقی اش چون روز برخیزی ز خواب

بشنوی از نوربخش آفتاب

وقتی تو ساکن این لحظه شدی برای تو روز می شود و از خواب همانیدگی ها بیدار می شوی، بقیه امور را به سلطان قوی دست زندگی و آفتاب عدم بسپار تا تو را هدایت کند، به تو شادی بی سبب بدهد و به عقل زندگی وصلت کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com